

محمد سرور هولائی افغانی
دکتر در ادبیات دری از دانشگاه طهران

کوشانیان در شاهنامه فردوسی

- ۴ -

کوشانی‌ها و همسایگانشان در شاهنامه.

داستان کاموس کشانی در شاهنامه درست پس از داستان فروود سیاوش آمده است . در حقیقت جنگ فروود با ایرانیان و آنگاه ایرانیان و تورانی‌ها در شاهنامه فردوسی مقدمه‌جنگک بعدی یعنی رزم کاموس با ایرانیان است . حال باید دید که حوادث داستان فروود و پس از آن با کاموس کشانی و نیز با کشته شدن گودرزیان که در تاریخ ملوک الطواہف و شاهان گرگان بوده‌اند چه ارتباطی با هم می‌توانند داشته باشد . برای دوشن شدن مطلب ناگزیر مروری به داستان فروود سیاوش و حوادث پس از آن تا رزم کاموس باید کرد .

کیخسرو در ایران بر سریز پادشاهی نشسته است و سر آن دارد که کین سیاوش را از تورانیان بخواهد . سیاوش جز از کیخسرو پسری دیگر از جریره ، دختر پیران ویسه ، دارد که در توران در ناحیه‌ای به نام کلات زندگی می‌کند . دو راه برای رفتن سپاه به توران وجود دارد :

یکی بیابان خشک و گرم و بی آب و گیاه : دیگری راه آسان و پر آب و علف که از سر زمین فروود می‌گذرد و برای جنگاوران آن دشواری‌ها را ندارد که راه خشک و گرم بیابان دارد .

کیخسرو سپاه گرد می‌آورد و طوس را به سپاه سالاری لشکر بر می‌گزیند و به توران می‌فرستد . پیش از حرکت طوس و سپاه کیخسرو به طوس می‌گوید که از راه بیابان به توران بروند نه از راه کلات و چرم که جایگاه فروود است و براین دستور تأکیدها می‌کند . سپاه ایران بر سر دو راهی بیابان خشک و بی آب و راه پر آب و گیاه کلات و چرم منتظر رسیدن سپهبد ، طوس می‌مانند . و چون طوس فراز می‌رسد بر سر انتخاب راه با گودرز رای می‌ذند . گودرز مخنان کیخسرو را به یاد او می‌آورد و طوس را از رفتن به کلات بر حذر می‌دارد . در آخر گودرز با طوس از راه کلات موافقت می‌کند .

چون سپاه به فردیکی دژ فروود می‌رسند دیده‌بان خبر آمدن سپاه را به فروود می‌دهد . فروود بدزند مادرمی‌شتابد و خبر رسیدن سپاه ایران را به او می‌دهد . مادرش از او می‌خواهد که پیشو این کین خواهی باید فروود باشد و او بین کار حق تراست . فروود می‌گوید من از ایرانیان کسی را نمی‌شناسم ، با که مخن گویم ؟ جریره بهرام گودرز و زنگه شاوران را نام می‌برد و می‌گوید این دو به سبب سابقه ترا می‌شناسند . فروود با مردی بنام تخوارزبر فراز کوه می‌دوند تا تخوار ایرانیان را به او باز شناساند .

طوس متوجه می‌شود که دو مرد بر سر کوماند و از بودن آن دو بر کوه سر خشمگین

می شود و به بهرام گودرز دستور می دهد که برود و بداند که آنان برای چه بر سر کوه آمدند. بهرام که مردمی هشیار است پس از سخن گفتن با فرود و دیدن نشان سیاوش در تن فرود او را می شناسد و از غرض او آگاه می شود. فرود را نماز می برد و از بدخونی و می خردی سپهبد طوس نوذر با او سخنها می گوید و مخالفت او را با کیخسرو به هنگام نشستن بر تخت یاد می کند و می گوید طوس خود را وارد تاج و تخت می داند و نیز می خواسته است که فریبرز کاووس پادشاه شود نه کیخسرو :

سر و مفرز او از در پند نیست نیاراد همی بر دل از شاه یاد ذ بهر فریبرز و تخت و کلاه جهان را به شاهی خوداند خورد که شاهی همی با فریبرز خواست چورقی مپرسش که از بهر چیست چرا باشد این روز بیر کوه کس؟	... ولیکن سپهبد خرمدند نیست هنر دارد و خواسته هم نزد بشورید با گیو و گودرز و شاه همی گوید از تخته نوذردم و دیگر که باما دلش نیست راست مرا گفت بنگر که بر کوه کیست به گز زو به خنجر سخن گوی و بس
---	---

(شاهنامه ج ۴ ، ۴۷-۴۸)

بهرام با فرود قرار می دهد که بهرام برود و خواسته ای او را با طوس در میان نهد اگر طوس پذیرد او خود به نزد فرود باز خواهد گشت و اگر کسی دیگر غیر از بهرام پذیرد فرود باید خود را از او نگه دارد. بهرام نزد طوس برمی گردد و مژده دیدار فرود سیاوش را به او می دهد و سخنان کیخسرو را با یاد او می آورد ولی طوس جواب می دهد :

که من دارم این لشکر و بوق و کوس سخن هیچگونه مکن خواستار برین کوه گوید ذ بهر چیم؟ برین گونه بگرفت راه سپاه مگر آنکه دارد سپه را زیان نه شیر ژیان بود بر کوه سار	چنین داد پاسخ ستمکاره طوس ترا گفتم او را به نزد من آر گر او شهریار است پس من کیم؟ یکی ترک زاده چو زاغ سیاه نبینم ذ خود کامه گودرزیان پتر سپیدی از بی هنر یک سوار
---	---

(شاهنامه ج ۴ : ۴۸)

سپس طوس از ایرانیان کسی را می خواهد که برود و سر فرود را بیاورد. بهرام گودرز بار دیگر از پیوند فرود و کیخسرو با طوس سخن می گوید و او را از آنچه در سر دارد بر حند می دارد و نیز یاد آور می شود که فرود پهلوان است و از يك تن با او کاری بر نمی آید. طوس گروهی را بدان کار می گمارد. بهرام به این گروه نیز نسبت فرود و کیخسرو را یاد آوری می کند. گردن از رفتن سر باز می زند. دیو نیز برای آوردن سر فرود به سوی کوه می رود. فرود با دیدن او می داند که طوس سپهبد سخنان بهرام را نشنبیده است. تیر در کمان می نهند و دیو نیز را می افکند. زرسپ به سوی فرود اسب می تازد. تخوار نسبت فرزندی و پدری زرسپ و طوس را یاد می کند. فرود اورانیز با تیر از پای درمی آورد. طوس آشته می شود و خود به کین خواهی زرسپ به سوی کوه روان می شود. تخوار اوردا به فرود

معرفی می کند و می گوید این طوس سپهبد کی خسرو است و اگر آسیبی بدو بر سد خللی بزرگ در سپاه ایران و کین خواهی سیاوش خواهد افتاد . بهتر آن است که به دژ بروی . فرود نمی پذیرد . تخوار می گوید پس اسب او را بزن . فرود اسب را با تیر می زند . طوس مجبور می شود پیاده به لشکر گاه بر گردد . گیو از بازگشت طوس خرسند می شود ولی از کار فرود خشم می گیرد پای په اسب در می آورد و به سوی فرود می تازد .

فرود نشان اورا از تخوار می پرسد . تخوار پس از صفات دلاوری های گیو او را به فرود معرفی می کند و می گوید گیوزده سیاوش را بر تن دارد و تیر به او کار گر نمی شود . بهتر آنست که اسب را بزنی . فرود اسب او را می زند . گیوهم پیاده به لشکر گاه بر می گردد . صدای خنده ماه رویان فرود که بر سر دیوار دژ به تعاشا ایستاده اند به آسمان بر می شود . بیژن گیو از بازگشت پدر ، بدانگونه ، خشمگین می شود و سو گند یاد می کند که تا انتقام خون زر سپ را نگیرد باز نگردد . زرده سیاوش را در بر می کند و به سوی فرود اسب می تازد . فرود نام و نشان او را از تخوار می پرسد . تخوار می گوید او یکانه فرزند گیو است و همان زره را بر تن دارد که پدش داشت . فرود اسب بیژن را با تیر می زند . بیژن پیاده روی به بالا می نهد . فرود از او روی بر می گرداند و به دژ می رود . طوس سو گند یاد می گند که دژ را با خاک یکسان کند و فرود را بکشد . سپاه ایران به فرمان طوس دژ را محاصره می کنند . فرود از دژ با سواران خود بیرون می آید . تا چاشنگاه از سواران او کسی زنده نمی ماند . فرود ناچار به سوی دشمن رود . رهام و بیژن بر او کمین می سازند و از پیش راه را بر فرود می بندند . رهام از پشت قیفی به فرود می زند و دستش را می اندازد بیژن به تزدیک دژ به فرود می رسد و اسب او را پی می کند . فرود خود را بعد از دشمن رساند و در درون دژ بر اثر ذخم رهام گودرزی بزاری جان می دهد . پرستند گاشن پس از مرگ او خود را از بالای دژ فرو می اندازد . جزیره مادر فرود به گنج ها و دژ آتش می زند و خود را باشدناهی بر بالین پسر از پیا در می آورد . ایرانیان به درون دژ می آیند . فرود و مادرش را بی جان می یابند . گودرز و گیو و برام و گرگین بر بالین فرود و مادرش ذاری آغاز می کنند . طوس از کار رفته سخت پشیمان و آندوه گین می شود . ظاهر آداستان فرود در اینجا پایان می یابد ولی این پایان ماجرا نیست . در این داستان آندوه بار چنانکه می بینیم هیچ عنصر غیر ایرانی دیده نمی شود . در حقیقت این داستان بازگوینده اختلافات داخلی شاهان و شاهزادگان اشکانی است . تنها تفاوتی که میان گودرز تاریخی و گودرز شاهنامه وجود دارد این است که در سکه های بازمانده از گودرز ، گودرز پسر گیو آمده است ولی در شاهنامه گیو پسر گودرز است .

چنانکه پیش از این آمد از آغاز سده اول میلادی هر چند وقتی شاهزاده ای از اشکانیان برای دست یافتن به تاج و تخت وارد میدان می شد و بزرگان و مهران و سران دربار نیز خود در رسیدن بعضی به تاج و تخت و نه رسیدن بعضی دیگر کمک می کردند . همچنین می دانیم که بسیاری از شاهزادگان اشکانی بر قسمی از قلمرو شاهنشاهی اشکانی فرمان می داده اند مثلًا گودرز که بعدتر به پادشاهی می رسد بر گران فرمانروا بوده امیت و هیچ پیش نیست که فرود نیز بر قسمی دیگری ازین قلمرو یعنی ناحیه شرقی که امروز نیز کلات خوانده

می شود فرمان می داده است. همه محققان تاریخ اعتقاد دارند که فرود خود جز همان وردان (بردان ، وردانس) نیست که پسر اردوان و به روایتی برادر زاده گودرز بوده است. جالب این است که افسانه جنگ فرود هنوز در میان مردمان این نواحی از خراسان ذکر نشده است.

غیر از کلات که نام آن امروز ذهن ندارد است جایی بنام چرم که به احتمال زیاد همان چرم شاهنامه است نیز در حوالی کلات وجود دارد ، و مردمان این نواحی راهی را که به چرم و کلات می رود راه جنگ می خواهند. از ظری وضع جغرافیائی آن چنان که فردوسی گزارش کرده است امروزه نیز بر طرف دیگر کلات ییابان می آب و علف وجود دارد که ممکن است همان ییابان سرخس باشد و این نکته ای قابل تحقیق و تدقیق بیشتر است.

آنچه که بهرام گودرز از سپهبدار طوس برای فرود می گوید باز گویند دخالت بزرگان و سران و سرداران سپاه دربار اشکانی است در به شاهی رسیدن و رسانیدن این یا آن شاهزاده . در داستان فرود آن سان که فردوسی گزارش کرده است گودرز بمطود مستقیم در کشته شدن فرود دخالتی ندارد همچنانکه در تاریخ گودرز مستقیماً در قتل وردان دخالتی ندارد ولی ترتیب توطئه قتل او را گودرز داده است ؛ هر چند که در بعضی از اسناد قتل عام خانواده واردانس (بردان) را به گودرز نسبت داده اند. آیا می توان گفت موافقت گودرز با طوس در رفتن به راه چرم و کلات عبارت از همین توطئه است ؟ با این همه آنانکه فرود بدست شان کشته می شود رهای و بیرون ، خود از گودرزیان اند. البته گیو نیز به جنگ که فرود می رود ولی کاری از دست وی بر نمی آید. غیر از دیو نیز و زرس طوس که نوذری هستند در این جنگ از گودرزیان کسی کشته نمی شود. داستان کشته شدن فرزندان و نبیر گان گودرز پس از این است :

پس از کشته شدن فرود طوس سپاه را به سوی کاسه رود می برد. تورانی ها از آمدن ایشان باخبر می شوند . پلاشان مرزدار تورانی که برای خود دستگاه و آلتی دارد برای آگاهی از چند و چون سپاه ایران بیرون می آید. گیو و بیرون او را درمی بایند. پلاشان به دست بیرون کشته می شود. این حادثه نیز حقیقت دیگری از تاریخ دوره اشکانی را دربردارد. ما می دانیم که گودرزیان گرگان اختلاف شان تا زمان بلاش ادامه داشت و در زمان بلاش است که گرگان مستقل می شود : ولی در شاهنامه بلاش جزو دشمنان سنتی ایران شده است. تا این جای داستان گودرزیان پیروز و توانا و برتر از رقبای خود تصویر شده اند.

پس از جنگ پلاشان و بیرون سخن از نبرد تراو با ایرانیان است که تراو شکسته می شود به هزیمت نزدیک افراسیاب می رود. افراسیاب پیران را با سپاه بسیار به رزم ایرانیان می فرستد. پیران بر ایرانیان شبیخون می آورد. بسیاری از ایرانیان کشته می شوند. ایرانیان بهزیست بسوی کاسه رود می روند. دد این شبیخون بسیاری از فرزندان و نبیر گان گودرز کشته می شوند :

جهاندار گودرز با پیش سر نه پور و نبیر نه بوم و نه بر

(شاهنامه ج ۴ : ۸۶)

جهاندید گان لشکر به نزد گودرز می آیند و از او چاده کار می خواهند، گودرزیکی

را به درگاه کیخسرو می‌فرستد و از کارهای سپهدار طوس شکایت می‌کند. کیخسرو نامه‌ای به فریبرز می‌فرستد و فرمان می‌دهد که طوس را به درگاه بفرستد و در کارهای جنگی با گودرز مشورت کند. از این پس به ظاهر سپهداری ایران با فریبرز است ولی در جنگی با تورانیان، گودرزیان مرد میدان اند:

خرشان و برلی برأورده کف	ذ قلب سپه گیو شد پیش صف
کریشان بدی راه سود و ذیان	ابا نامداران گودرزیان
همی ذ آهن آتش فرو ریختند	به تیغ و به نیزه برأویختند

(شاہنامه ج ۴ : ۹۴)

سرانجام ایرانیان شکسته می‌شوند و فریبرز با درفش از میدان بیرون می‌رود ولی گودرز و گیو بر جای می‌انند و به نبرد ادامه می‌دهند. چون گودرز درفش فریبرز را برپایی نمی‌بیند عنان باز می‌گرداند. گیو با گودرز گفتگو می‌کند و بر آن می‌نهند که گودرزیان با هفتاد پسر جنگی خود با تورانی‌ها نبرد کنند. گودرز بیژن را برای آوردن درفش کاویان از نزد فریبرز می‌فرستد. فریبرز می‌گوید درفش را شاه به من داده است و گودرزیان را نسزد که درفش دارند. بیژن با شمشیر درفش را دوپاره می‌کند و یک نیمه را بر می‌دارد و به میدان باز می‌گردد. ترکان به سوی درفش حمله می‌کنند. ایرانیان به گرد درفش جمع می‌شوند و پیکار دوباره از سر گرفته می‌شود. بر طبق گزارش فردوسی تا شامگاه آن روز از گودرزیان فقط هشت تن زنده می‌مانند:

بن آن رزمکه ، دیگر افگنده بود	ز گودرزیان هشت تن زنده بود
که بودند زیبای دیویم و گنج ...	هم از تخمہ گیوچون بیست و پنج

(شاہنامه ج ۴ : ۱۰۰)

ایرانیان به کوه پناه می‌برند و تورانی‌ها شاد دل به لشکر گاه خود بر می‌گردند و در آخر ایرانیان به درگاه کیخسرو می‌آیند. چنانکه دیدیم یادربین جنگ هاست که گودرزیان کشته می‌شوند و یا در جنگ‌های داخلی با رقبای خود.

اما داستان کاموس کشانی :

داستان رزم کاموس کشانی در شاهنامه درست پس از داستان فرود قرارداد و پیوند این دو داستان چنین برقرار شده است: پس از بازگشت سپاه به درگاه، کیخسرو از آنچه روی نموده است سخت خشمگین می‌شود و همه را از درگاه می‌داند. بزرگان و سران طبق معمول پر رستم می‌روند و از او دعی خواهند تا پیش کیخسرو خواهشگر ایشان باشد. به پایمردی رستم کیخسرو طوس و دیگران را می‌بخشد. طوس سوگند می‌خورد که اذاین پس به تخت و کلاه تنگرد و کین سیاوش را از تورانیان بخواهد. روز دیگر کیخسرو بارگاه می‌سازد و گیو را می‌نوازد و از رنجهایی که گیو در راه او برده است به نیکوئی یاد می‌کند و می‌گوید که طوس این بار می‌رای او نباید کاری بکند.

طوس و گیو و گودرز روز دیگر با سپاهی گران به سوی رود شهد حرکت می‌کنند. خبر آمدن سپاه ایران به پیران می‌رسد. دو سپاه رود را یکدیگر می‌ایستند. پیران پیکی

به افراسیاب می‌فرستد و از آمدن سپاه ایران به او خبر می‌دهد. راست سپاه ایران را گودرز دارد و رهان گودرز بر چپ لشکر ایران است. چنانکه می‌بینیم درین جنگ تیز سهم اساسی را گودرزیان دارند.

پیش از آنکه جنگ بزرگ آغاز شود به دستور پیران با زور جادو بر بالای کوه می‌رود و با خواندن افسون برف و باند سرمای سخت بر لشکر ایران فرومی‌آورد چندانکه ایرانیان را دست از سرما می‌فرسد و از شورا نبیند سلاح باز می‌مانند. ترکان یکباره حمله می‌کنند و از سپاه ایران چندان می‌کشند که برداشت جای رفتن نمی‌ماند. مردی از ایرانیان بازور جادو را به رهام گودرز می‌نماید. رهان می‌رود و بازور را در بند می‌کشد هوا همچنان‌می‌شود که از پیش بود. وقتی که روی هوا پاک می‌شود می‌بینند که همه دشت پر از کشته ایرانیان است. گودرز می‌گوید همه یکباره تیغ‌ها بر کشیم و بر سپاه توران بزنیم. طوس موافقت می‌کند و می‌گوید قرکان خود آهنگ ما خواهند کرد. تو در قلب بمان و درفش را پاس دار. من خود به جنگ می‌روم. اگر کشته شوم تو با سپاه به ایران بازگرد. طوس آن روز تاشب شمشیر می‌زند. شب هنگام جای امنی بر می‌گزینند. در میدان گروه کثیری از ایرانیان و گودرزیان نزم برداشتند و جمعی هم کشته شده‌اند:

فر او ان ذ گودرزیان خسته بود
بسی کشته بود و بسی بسته بود.

(شاہنامہ ج ۴ : ۱۴۲)

گودرز خود چنین شکوه می کند :

... همی گفت کاندر جهان کس ندید
چرا بایدم زنده با پیرسر

(شاهنامه ج ۴ : ۱۴۲)

ایرانیان صلاح در آن می بینند که شبناگاه به سوی کوه هماون بروند. پیران روز دیگر در پی ایشان به راه می افتد. طوس به کیخسرو نامه می کند که رستم را به یاری ایشان بفرستد. سپاه توران کوه هماون را به حصار می گیرند. بنا بر مشورت گودرز ایرانیان تصمیم می گیرند که بر سپاه توران شیخخون بیرونند طوس و گیو و گودرز و سری چند دیگر به این کار می روند و تا چاک روز نبرد می کنند. سواری دیگر نزد کیخسرو می فرستند و رستم را به یاری می خواهند.

که پیران شد از رزم پیر و گر
ذ لشکر بسی گرد شد نایبدید
تنهی شد ذ گردان و آزادگان
(شاهنامه ج ۴ : ۱۵۶)

از آن پس چو آمد به خسرو خبر
سپهبد به کوه هماون کشید
در کاخ گودرز کشود گان

(شاہنامہ ج ۴ : ۱۵۶)

کیخسرو رستم را به درگاه می خوا
کنون گیو و گودرز و طوس و سران
همه نل پر از خون و دیده پر آب
فراوان ز گودرزیان کشته مرد

(شاہنامہ ج ۴ : ۱۵۷)

رستم با سواران ذابلی و کابلی کمر جنگک بر می‌بندند و فریبرز کاوس را با سپاه از پیش می‌فرستند. اذ آن سو به پیران خبر می‌رسد که سپاهی به یاری وی خواهند رسید:

سپاهی که دریای چین را ذکرد	کند چون بیابان بروز نبرد
خختین سپهدار خاقان چین	که تختش همی بر قابد نمین
تش نور دارد چو صد نره شیر	سر زنه پیل اندر آرد بزیر
یکی مهر از ماوراءالنهر بر	که بگذارد از چرخ گردند مس
به بالا چو سرو و بدیدار ماه	جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه
سر سرفرازان و کاموس نام	بر آرد زگودرز واژ طوس نام...

(شاهنامه ج ۴ : ۱۶۲)

پیران پذیره ایشان می‌رود. خاقان چین از پیران درباره سران و پهلوانان لشکر ایران چیزهای می‌پرسد. پیران می‌گوید :

بهمون ترسد ز پیکار شیر	سپهدار طوس است مردی دلیر
چو گیو و چو رهان ز آزاد گان	بزرگان چو گودرز کشاد گان

(شاهنامه ۴ : ۱۶۶)

بدان هنگام که دیده‌بان سپاه ایران رسیدن سپاه ییشترا به توران، خبر می‌دهد گودرز اندوه‌گکین می‌شود و می‌گوید :

نبیره پسر داشتم لشکری	شده نامپردار هر کشوری
به کین سیاوش همه کشته شد	زمن بخت بیدار بر گشته شد

(شاهنامه ج ۴ : ۱۶۹)

سپاه ایران به سرداری فریبرز که پیش از تهمتن به سوی توران راه کرده بود همزمان با سپاه خاقان چین و کاموس به آوردگاه می‌رسند. گودرز به استقبال فریبرز می‌رود فریبرز به او می‌گوید :

هیشه به جنگک اندی ناگزیر	فریبرز گفت ای جهاندار پیر
درینما سواران گودرزیان...	ذ کین سیاوش تو داری زیان
که بودند کشته بخاک اندرون	از ایشان بیارید گودرز خون
همی بر سرم هر زمان بد رسد	بدو گفت بنگر که از بخت بدد
سپاه و درفش و تبیره نماند	درین جنگک پور و نبیره نماند

گودرز به فریبرز می‌گوید : جنگک اکنون است که در و دشت را سپاه گرفته است و من آدم نمی‌باشم تا نگویی که تهمتن کجاست. فریبرز می‌گوید در راه است و خواهد رسید. از زمانی که مدد سپاه توران، سپاه خاقان و کاموس، بمیدان می‌رسند تا آمدن فریبرز به میدان حادثه‌ای روی نمی‌دهد. وقتی که هر دو سپاه صلحها داشت می‌کنند پیران تصمیم می‌گیرد که سپاه را بدو نیمه کند تا یک نیمه بامداد و دیگر نیمه دیگر نبرد کنند و تازه نشانها هم شبانگاه شیخخون برند تا ایرانیان ستوه شوند. کاموس کشانی بر می‌آشوبد و به پیران می‌گوید که :

بدين مایه مردم بدين گونه جنگک	چه باید بدين گونه چندین درنگک؟
-------------------------------	--------------------------------

بسازیم یکبار و جنگک آوریم
به ایران گذاریم زاید سپاه
بر و بوم شان پاک ویران کنیم
(شامنامه ج ۴ : ۱۷۵)

طوس پیش از فرا رسیدن رستم با سپاه و سران می گوید : ما در کوه گرفتاریم و چون رستم پیاید از اینکه مارا چنین گرفتار ییند من شرم و نگه می دارم باید که خود را بر سپاه توران بزنیم باشد که اندکی آنانرا عقب تر برانیم؛ ولی با مخالفت شدید رو به رو می شود و جواب می شنود که تا رستم نیاید هیچکار خواهیم کرد.

روز دیگر کاموس به میدان می آید. درست در همین هنگام دیده بان خبر پدیدار آمدن درفش رستم را می دهد. کاموس تایا کوه هماون پیش می آید و از ایرانی ها هم نبردمی جویید. گیو از سخنان او تند می شود و به میدان می رود. کاموس نیزه ای بر کمر گاه گیو می زند. گیو نیزه او را با شمشیر می برد. طوس که گیو را هم نبرد کاموس نمی باید به باری گیو وارد میدان می شود. کاموس با هر دو تن تاشبانگاه جنگک می کند. شبحرس به لشکر گاه های خود باز می گردد.

دیده بان رسیدن تهمتن را مژده می دهد. گودرز به پیشواد رستم می رود و چون چشمش بدروی تهمتن می افتد زاری کردن آغاز می کند. چون رستم شب به لشکر گاه می رسد جنگک روی نمی دهد. تهمتن به خبده ای می رود و گردان و سران لشکر به گرد او جمع می شوند و از پهلوانان دشمن به ویژه کاموس داستانها با وی می گویند.

فخشن جنگک با شرکت کاموس و خاقان و دیگر سران با ایرانیان زمانی روی می دهد که درست در لشکر گاه است و چون رخش مانده است تهمتن به جنگک نمی رود. از سپاه کاموس اشکبوس کشانی به میدان می آید. رهان گودرز به نبرد او می شتابد ولی تاب اشکبوس را ندارد. طوس می خواهد به میدان برود رستم نمی گذارد و خود پیاده به آورد گاه می رود و با تیر اشکبوس را از پای در می آورد.

روز دیگر کاموس کشانی به میدان می آید. هیچکس به جنگک او بیرون نمی شود تا آنکه الای ذابلی، نیزه دار رستم، اسپ به میدان می راند. کاموس با نیزه او را از زین برمی دارد و بر نمین می زند. رستم آشته می شود و پای به رخش دد می آورد. کاموس را با کمند در بند می آورد و به زیر کش گرفته به میان ایرانیان می آورد. ایرانیان کاموس بسته را با شمشیر های خود پاره پاره می کنند. پشت سپاه توران شکسته می شود. چنین است داستان کاموس کشانی در شاهنامه.

حال باید دید که این جنگک چگونه بدهین صورت درآمده است:

پیش از این در داستان فرود بیان این نکته شد که بیشتر گودرزیان در جنگک های داخلی و اختلافات خانوادگی کشته شده اند. در داستان کاموس کشانی نیز یک بار پیش از رسیدن رستم به باری ایرانیان، بر اساس گزارش فردوسی گیو با کاموس زور آزمائی می کند که طوس نیز به باری گیو بمیدان می آید و تا شبانگاه نبرد می کنند ولی کسی درین جنگک کشته نمی شود. روز دیگر هم که رستم در لشکر گاه استدهام گودرز به جنگک اشکبوس

کشانی می آید که بسلامت باز می گردد. از گودرزیان همین دو تن با پهلوانان کشانی زور آزمائی می کنند که هیچکدام را آسیبی نمی رسد. در بخش های پیش نشان داده شد که گرگانیان با کوشانیان روابط دوستانه و حتی اتحاد داشته اند و هر دو با روم علیه اشکانیان متعدد شده بودند. هیچ سندی در دست نداریم که از واقع شدن جنگی میان کوشانی ها و گرگانی ها حکایت کند همچنانکه ازدوام اتحادشان اطلاع دقیقی نداریم. از جنگ های احتمالی کوشانیان و اشکانیان نیز خبر درستی نداریم فقط این قدر می دانیم که در روز گار کوچولا کره کتفیزیس مرو و در عهد ویما کتفیزیس هرات و سیستان ورخج به تصرف کوشانی ها درآمده است روایت بودایی که حکایت از جنگ میان کوشانیان و اشکانیان در عهد کنیشکا دارد فاقد صراحت لازم است .
(بتقیه دارد)

از کتاب طرفه ها

نوشته اقبال یغمائی

در حدود سال ۱۲۰۰ هجری قمری حاجی میرک نامی که مردی با خدا و نیکوکار و مردم دوست بود، در بیان بین تربت حیدریه و طبس آب انباری بزرگ واستوار ساخت، و چون کار به پایان رسید به بازدید آن رفت و سوگند یاد کرد تا باران نیارد و آب انبار پراز آب نشود از آنجا نرود. دیری نگذشت که بارانی سیل آسا فرو بارید و آب انبار پراز بشد. حاجی میرک هنوز از آنجا نرفته بود که چند راههن تر کمان رسیدند و پس از این که خویش را سیراب کرده گفتند خدا نیامرزد کسی که این آب انبار را ساخت. حاجی میرک در دل خوش حال شد. پس از چند دقیقه دزدان دستهای حاج میرک و یاران او را بستند، مالشان را ربودند، و خواستند که آنان را به اسیری بزنند. حاجی میرک از شدت آشته حالي می اختیار گفت: خدا کسی که این آب انبار را بنا کرد، نیامرزد. دزدان از نفرین او برآشتفتند و گفتند: به چنان مرد نیکوکاری نفرین می کنی؟ گفت اگر این را بنا نمی نهاد، به چنگه شما زشتکاران گرفتار نمی شد. آنگاه خود را معرفی کرد و با نشان دادن صورت مخارجی که در این کار کرده بود به دزدان تر کمان فهماند که بانی آب انبار خود است. دزدها او و یارانش را رها کردند و عذرها خواستند.